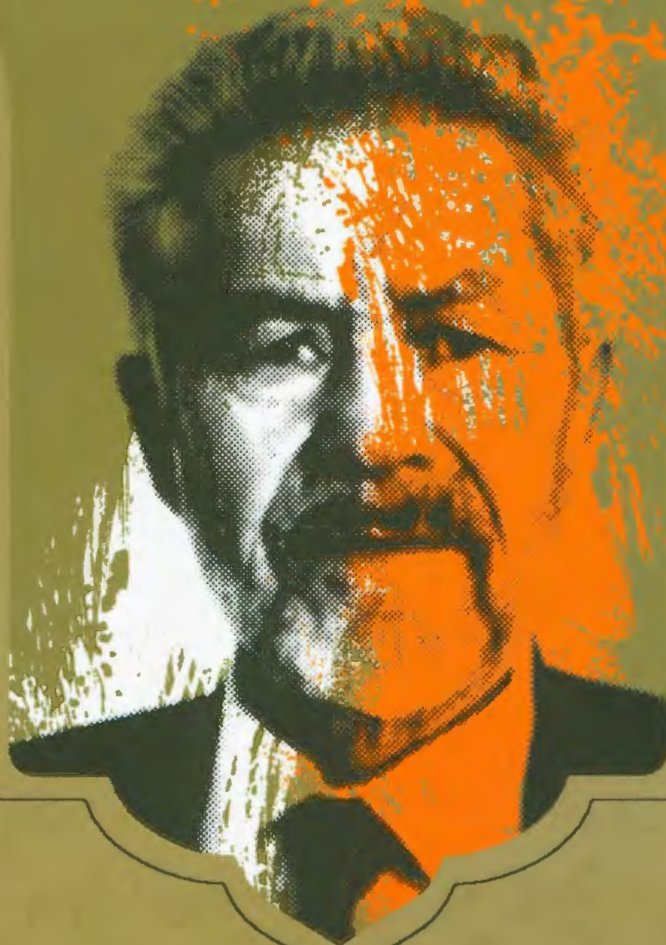


مجموعه شعر

میربھادر واصفی

جنون آباد حیرانی







سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: واصفی، میربهادر، ۱۳۱۶ -

عنوان و نام پدیدآور: جنون آباد حیرانی؛ مجموعه شعر / میربهادر واصفی.

مشخصات نشر: تهران: مؤسسه انتشارات عرفان، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.

شابک: 1 - 37 - 6580 - 600 - 978

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: شعر فارسی - - قرن ۱۴.

موضوع: Persian poetry - - 20 th century

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج ۹ ۶۶ الف / PIR ۸۲۹۱

رده‌بندی دیویی: ۶۲ / ۱ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۸۱۶۶۵

جنون آباد حیرانی

مجموعه شعر
میر بهادر واصفی



مؤسسه انتشارات عرفان
تهران-۱۳۹۸

این کتاب به مناسبت یکصدمین سالگرد ایجاد
روابط رسمی ایران و افغانستان منتشر شده است.



مؤسسه انتشارات عرفان

• جنون آباد حیرانی

• مجموعه شعر • میر بهادر واصفی

• طراح جلد: باسَم الرسام • ویراستار: حسن یار قاضی زاده • صفحه آرا: محمد کاظم کاظمی

• لیتوگرافی، چاپ و صحافی: طیف نگار • چاپ اول ۱۳۹۸

• شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه • قیمت: ۳۳۰۰۰ تومان / ۲۰۰ افغانی.

چاپ همزمان در ایران و افغانستان

حق چاپ در افغانستان و ایران برای ناشر محفوظ است.

تهران، خیابان سمیه، بین خ مفتح و خ رامسر، پلاک ۱۱۸، طبقه سوم، واحد ۶.

تلفن: ۸۸۸۱۱۰۵۳

کابل، چوک دهبوری، چهارراهی شهید، کتاب فروشی مؤسسه انتشارات عرفان.

تلفن: ۰۰۹۳-۷۹۹۳۴۹۷۲۷

ketaberfan.persianblog.com

ketaberfan@yahoo.com

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۵۸۰-۳۷-۱

ISBN: 978 - 600 - 6580 - 37 - 1

فهرست

۱۳	مقدمه
۱۷	سخن نخست
۱۹	زندگی نامه
۲۱	غزل‌ها
۲۳	ای خیال آگهان برکنه ذاتت نارسا
۲۳	خانه پرداز کجا مست خرابات کجا
۲۴	مشکن به خاکبازی، کله‌ی دماغ ما را
۲۵	چه شد که باز فراموش کرده‌ای ما را
۲۵	زندگی آئینه است نقش بلند و پست را
۲۶	بهار آمد برائیم تا من و جانانه در صحرا
۲۶	خضر رهبر شد که من دیدم دیار خاش را
۲۷	دیدمش بهتر ز گل آن شوخ دامن چاک را
۲۷	ای که یارت همه از طالع نیکوست ترا
۲۸	حیرتی گراز در ادراک بردارد ترا
۲۸	باز در مستی دماغ شور مجنون است مرا
۲۹	طایر عشقم در آتش آشیان باشد مرا

- ۲۹ پر بُود گل های یادت بسکه دُور و بر مرا
- ۳۰ مصلحت بالا کند در زندگی مقدار را
- ۳۰ یک لحظه دم نداد غم ناجوان مرا
- ۳۱ جانا! چرا به غصه رها کرده ای مرا
- ۳۱ برار خازن دل گنج از سبو شده را
- ۳۲ نیم اشکی کجا تا تر کند گرد سراپِ ما
- ۳۳ غم آشتی ستم آفرید ز طراز فطرت سرد ما
- ۳۴ ای مایه ی آزار دل و جان من اسما
- ۳۴ سرخ رو از جوهر خون شهید است راه ما
- ۳۵ ناز شب است بس که پرستار سایه ها
- ۳۵ زندگی ریشه و امید آب است
- ۳۶ آنچه در کارگاه اسباب است
- ۳۶ ریشه در خاک است دست نم کجاست
- ۳۷ جنگ را نکبتی است صلح کجاست
- ۳۷ نیت بدطینتان بر روی مردم فتنه زاست
- ۳۸ تا نظام آفرینش را محبت داور است
- ۳۹ عشقت از خانه ی آئینه بلند افتاد است
- ۴۰ باز روز یاد و بود فخر و شان مادر است
- ۴۰ دوری ات تجربه کردم که بسی دشوار است
- ۴۱ به گل مناز که ناز بهار درگذر است
- ۴۱ علم تن را دایه ی جان است و جان را جوهر است
- ۴۲ رنگ در تفسیر حالت ترجمان دیگر است
- ۴۲ جبهه می سایم به پای آنکه نامش مادر است
- ۴۳ دل ز اعجاز عشق تا خبر است
- ۴۴ تا خوب و زشت آئینه پرداز کيفر است
- ۴۵ کعبه بی جلوه ی حق سقف و در و دیوار است
- ۴۵ غبار کلفتتم از دود آه لبریز است
- ۴۶ عید قربان امتحان عشق مردان حق است
- ۴۶ میان سینه ی من جای آرزو تنگ است
- ۴۷ موج بی خود شده را پهنه ی دریا تنگ است
- ۴۷ باز تفتین و باز نیرنگ است

- ۴۸ زندگانی کاروان در کاروان درد دل است
- ۴۸ صافی باطن علمدار رموز عالم است
- ۴۹ کم رنج بیند هر کسی را مهلتش کم است
- ۴۹ بیا که طنطنه جشن عید قربان است
- ۵۰ یارب امشب چه نور باران است
- ۵۰ اسیر طره‌ی آشفته‌ات غبار من است
- ۵۱ وطن به سینه اشارت کند که داغ این است
- ۵۱ دل بی‌عاطفه در پیش خرد مسکین است
- ۵۲ طینت صاف نگردیده‌ای عالم‌بین است
- ۵۲ بس که بیداد فلک اینجا نفس افشرده است
- ۵۳ تا دل از آشوب غم‌های جهان وارسته است
- ۵۳ جنونی عصای سفر گشته است
- ۵۴ تا چمن از طزه‌ی ناز تو خوشبو گشته است
- ۵۴ هر کجا بردوش نااهلان حساب افتاده است
- ۵۵ سرکشی از طبع معذوران کنار افتاده است
- ۵۶ هر که را سوی برتری پایه است
- ۵۶ آنچه در دفتر زبان کوشی است
- ۵۷ عاشق و عیار را حرف زبان و دل یکی است
- ۵۷ تا حوصله و همت دل باختنی است
- ۵۸ نازنینا یکدمی باز آ که دل شیدای تست
- ۵۸ عشق استاد است و هستی طفل ابجد خوان اوست
- ۵۹ قضا چه آئینه‌هایی که با قدر نشکست
- ۵۹ زمین چو تیره شود سعی آسمان باقیست
- ۶۰ تهی شد باده اما شیشه باقیست
- ۶۰ بهار آمد و طبعم شگوفه بارانیست
- ۶۱ وای بر آن کس حریف داغدار عشق نیست
- ۶۱ طبع ناقص را ز تهدید فسردن باک نیست
- ۶۲ صید خنجر خورده را از درد ذوق رام نیست
- ۶۳ چون تو آزاده‌ای به عالم نیست
- ۶۳ دوشینه شب که هجر تو با من نبرد داشت
- ۶۴ شب که آئینه در کفم جان داشت

- ای ز خود بی خبر از خود خبری باید یافت ۶۴
- صبح کاذب هر کجا تا رونق پیدا گرفت ۶۵
- عشق از آزادگی دنیا نمی باید گرفت ۶۵
- دل از غرور عشق تو راه جنون گرفت ۶۶
- هر که تعلیمی از حیا نگرفت: ۶۶
- دوش یادت به دل سوخته ای ما می رفت ۶۷
- خوب شد ای مست عجب دیدمت ۶۷
- غمم در سرآورده ی غم ننگند ۶۸
- به داغی بسته ام دل را که در گلشن نمی گنجد ۶۸
- چنان به سیم تنت دود آه من پیچد ۶۹
- نمک سود جنون گیرد سر پر شور می گردد ۶۹
- عشق تا در پی درمان هوس می گردد ۷۰
- آبرو سخت گره خورد حیا می گردد ۷۱
- اگر تیغ تو دست ناز از جوهر برون آرد ۷۱
- باز از کرشمه چشمت پیغام راز دارد ۷۲
- حرف دردم گله از طبع مکدر دارد ۷۲
- هر که از عقل نردبان دارد ۷۳
- دلی که عشق در او جلوه های جان دارد ۷۴
- آئینه و دو روئی، در فهم جا ندارد ۷۴
- گردش رنگی که حسرت از جدایی می برد ۷۵
- به خاطر هر نفسی یاد یار می گذرد ۷۵
- خرقه از میلان عربانی حجاب تن نکرد ۷۶
- بزم امکان آنچه در کون و مکان می پرورد ۷۷
- چشمیت به دلشکاری صید پلنگ گیرد ۷۷
- از رخ پرده درت نور نظر می ریزد ۷۸
- غبار کین نیفشانی غم از دل بر نمی خیزد ۷۸
- چه آفتیست که از خواب اختران خیزد ۷۹
- تا نیاز من به ناز نازنینان می رسد ۷۹
- جگری نیافتم من که حریف داغ باشد ۸۰
- عافیت سوزی که حسنش از شرر پرمی کشد ۸۱
- امید در دل شوقی که جلوه گر باشد ۸۱

- ۸۲ دل هر گهی از بیخودی خود کوی دلبر می‌کشد
- ۸۲ حیف از آن سوزی که داغ او جگر پرور نشد
- ۸۳ رسید مزده که گل باز حله پوش آمد
- ۸۳ آنان که محو خود شده فرمان بر خود اند
- ۸۴ فسرده دل غم آزادگان نمی‌داند
- ۸۵ آخرین دایره از اهل ریا خواهد ماند
- ۸۵ در این حسرت سرا یک جلوه بی نقصان نمی‌ماند
- ۸۶ ستودگان که به هر جلوه بی نقاب شدند
- ۸۷ جلوه‌ات در خانه دل جای بر خاور نماند
- ۸۷ تا داد را به محضر بی داد برده‌اند
- ۸۸ بس که در پای جنون بیدلان غل ریختند
- ۸۸ در کف ایجاد تا یاد سراغم ریختند
- ۸۹ خیال روی تو کارایش بهار زند
- ۸۹ ملک را اهریمن خراب کند
- ۹۰ بی هنر بر روی مردم پرده‌ها حائل کند
- ۹۰ کلفت تشویش عیش و عمر سوهان می‌کند
- ۹۱ جهل در وهیم دنائت فتنه سامان می‌کند
- ۹۱ طبع معنی آشنا ترک کدورت می‌کند
- ۹۲ آدمی را صیقل تقوا گرامی می‌کند
- ۹۳ چمن شوقی که در اندیشه‌ی بیدار بنشیند
- ۹۳ شب که چشم مست تو در خواب ناز افتاده بود
- ۹۴ تا خیالت در چمن ائینه‌دار افتاده بود
- ۹۴ فدای عمری که او صرف پای تاک شود
- ۹۵ جان چیست تا به مقدم نازت فدا شود
- ۹۵ ای کوچه سرگردان ترا، تا محمل آرایت شود
- ۹۶ خرم آن داغ که از عشق تو ناسور شود
- ۹۷ خرد به طبع سخنور چو نکته ساز شود
- ۹۷ هر جا سخن ز رسم ادب دور می‌شود
- ۹۸ هر صبحدم که روز نو آغاز می‌شود
- ۹۹ هر که را همت به نفع دیگران پل می‌شود
- ۹۹ صاف دل بر روی عالم مصلحت بین می‌شود

- ۱۰۰..... دماغِ آگهی تشویشِ افسردن نمی خواهد
- ۱۰۰..... این چه شوربختیست به گوش دل من می آید
- ۱۰۱..... علاج زحمت عشق از هوس نمی آید
- ۱۰۱..... دلم به کوی شما سخت شاد می آید
- ۱۰۲..... تا قطره خود نیابد دریا نمی توان دید
- ۱۰۲..... مدعیان جنون حرمت لایلا کنید
- ۱۰۳..... انتظارم به ره ی یار که کی می آید
- ۱۰۳..... داد بی دادگر چه کار آید
- ۱۰۴..... باز از احسان و لطف کردگار
- ۱۰۵..... گر ندارد قدری الماس و گهر
- ۱۰۵..... دریغ دوستی دوستانِ خام سفر
- ۱۰۶..... شوری فتاده است به جهان عاقبت به خیر
- ۱۰۶..... سنگ در آئینه و آئینه در سنگ است هنوز
- ۱۰۷..... آبرو خواهی به نفس خویش در پیکار باش
- ۱۰۸..... پندی است که گویمت بکن گوش
- ۱۰۸..... جهان را جلوه ای باشد که سنگین است سودایش
- ۱۰۹..... هرکه چون دیده ای گرداب بود مایل خویش
- ۱۰۹..... ای ز کوکب ها برون تازیده اخترها به کف
- ۱۱۰..... عید قربان آمد و قربان نگشتم حیف حیف
- ۱۱۰..... یگانه خسرو من روزگار تو تبریک
- ۱۱۱..... شب که سوی آستانت چشم شهپر داشت دل
- ۱۱۲..... همچون بت حیرت زده در غلغله هستم
- ۱۱۲..... سراغ یار فراموش کار خود کردم
- ۱۱۳..... در خواب شب برایت اظهار عشق کردم
- ۱۱۳..... شب آغوش خیال از جلوه ات رشک ارم کردم
- ۱۱۴..... سپهر از ناز پر کردی که محو منظره کردم
- ۱۱۴..... تا ز تیر عشق در هستی پر بسمل زدم
- ۱۱۵..... دُرد گل کردم و لبریز سبوی تو شدم
- ۱۱۵..... بی تو مست باده ی شور تمنای خودم
- ۱۱۶..... شبی به نبض دل روزگار آسودم
- ۱۱۶..... در عشق بتان خاطر کس شاد ندیدم

- ۱۱۷..... شیبستان کلفتم سنگینی خواب سحر دارم
- ۱۱۷..... به حیرت از ستم مرگ بار تقدیرم
- ۱۱۸..... عمریست از غم تو در آغوش آتشم
- ۱۱۸..... از عطرِ تنِ درد بُود تازه دماغم
- ۱۱۸..... یک سفر با دوستان در بوستان دارد دلم
- ۱۱۹..... به حیرت رفته‌ام تاب و توان خود نمی‌دانم
- ۱۱۹..... باز آمدم کز عاشقی، شوریده سر غوغا کنم
- ۱۲۰..... با داعیه‌ی لطف تو خو کرده گناهم
- ۱۲۱..... پیام ما به تمام جهانیان این است
- ۱۲۱..... گفتا که چشم مستش؟ گفتم خراب اویم
- ۱۲۲..... تا چند در هوایت از باز و بست گویم
- ۱۲۲..... امشب شب شعر است به مهتاب چه گویم
- ۱۲۲..... یارب چه جوش فیض است، در رسم و کار دهقان
- ۱۲۴..... بی‌دل خون گشته سیرِ داغ محرومان مکن
- ۱۲۵..... ای فرّ سلطانی زده در پایتخت جان من
- ۱۲۵..... رسید یار و گذشت روزگار خواری من
- ۱۲۶..... بیا از مکتب پروانگان حیات آموز
- ۱۲۷..... چون به زبان آورم مادر از احسان تو
- ۱۲۷..... تا ز دانش بهره دارد چشم فردابین تو
- ۱۲۸..... آئینه پردازد عرق از جوهر سیمای تو
- ۱۲۸..... ای شبِ قدرِ محبتان، سایه‌ی طوبای تو
- ۱۲۹..... ای وارثِ مفاخر، واقف ز رفتگان شو
- ۱۳۰..... نشستیم پیش محبوبی چه محبوبی که وه واه واه
- ۱۳۰..... گلشن ز عارضت صنم‌ستان شده است به
- ۱۳۱..... شب است و ماه ز خرگاه سر برون کرده
- ۱۳۱..... ای لذت خیالت چون مژده‌ای شنیده
- ۱۳۲..... کدام قاعده تبعید ماه و سال شده
- ۱۳۲..... چنان از کوی مستان مست و صاحب ناز می‌آئی
- ۱۳۳..... من کیستم؟ گداز تن روح خسته‌ای
- ۱۳۳..... یار من امروز سرکش گشته‌ای
- ۱۳۴..... خوشا آئینه‌ها و بی‌نقابی

- ۱۳۵..... زندگی هر لحظه اش باشد کتاب دیگری
- ۱۳۵..... قدر اجزا را به سان کل نمی داند کسی
- ۱۳۶..... ترا جويا شدم تا قامت فریاد من باشی
- ۱۳۶..... هشدار که بی جگر نباشی
- ۱۳۷..... ای عشق ای بهانه پیدای زندگی
- ۱۳۷..... غزال وحشی ات از شوق صحرا می کند خالی
- ۱۳۸..... ای برتر از بهار و چمن عالم عالمی
- ۱۳۹..... خجل کند لب لعلت که گل کند سخنی
- ۱۳۹..... دیری شده که یاد فقیران نمی کنی
- ۱۴۰..... ای رتبه یقینت خورشید صبحگاهی
- ۱۴۰..... خیال رفته می آید بهار اندود سودائی
- ۱۴۱..... تو گر به باغ خرامی چمن بیارائی
- ۱۴۱..... به دیده های ترنم زلال می آیی
- ۱۴۲..... ای که از آئینه خیز دل ما می آیی
- ۱۴۲..... آمد بهار و برخیز، ننگ نشست تا کی
- ۱۴۵..... **مثنوی ها**
- ۱۴۷..... رود آمو رود مست تند سیر
- ۱۴۸..... ای کرده سفر به جاودانه
- ۱۵۳..... به نام ایزد یکتای دانا
- ۱۵۴..... یکی آهوی چوچه دار جوان
- ۱۵۷..... ای شده از خاک به عرش سخن
- ۱۶۰..... از تعمق گربینی سوی باغ
- ۱۶۰..... باز این چرخ را چه سامان است
- ۱۶۲..... ای رخت مظهر جلال خدای

مقدمه

خراب نرگس مستت شدم ز باده‌ی وصل

تاریخ‌نگاری ادبیات و به تبع آن، نقد ادبی در افغانستان معاصر، با وجود کم‌مایگی در ماده و معنا، از مشکل بزرگ دیگری هم رنج می‌برد و آن، توجه و تمرکز انحصاری بر شاعران پایتخت‌نشین و غفلت قاصرانه از حوزه‌های ادبی در دیگر ولایات است. در مجلات و پژوهش‌های ادبی این سال‌ها اگر شاعر حاشیه‌نشین هم مجال طرح یافته، به مدد کوچیدن به پایتخت و همنشینی و دوستی با اصحاب مرکز بوده است. به همین دلیل است که شاعرانی چون مخفی بدخشی و نادم قصاری و بسیاری دیگر با وجود استعداد بسیار، چندان شناخته شده نیستند. اگر نه، در کنار شاعران انجمن ادبی کابل می‌توان و باید از شاعران بالیده در حوزه ادبی هرات و بدخشان و سایر ولایات نیز یاد کرد که هر کدام سنت پرورشی علی‌حده و سیر و سلوکی متمایز داشته و زیبایی‌شناسی مخصوص خودشان را در حوزه شعر دنبال می‌کرده‌اند.

من وقتی به مناسبتی، گذار مطالعاتی‌ام به حوزه ادبی بدخشان افتاد، از وجود و استمرار سنت ادبی باسابقه در این خطه تاریخی شگفت‌زده شدم. این شگفتی نه از وجود چنین سنتی بود، که سابقه ادبی بدخشان و بلخ در ادب فارسی جای انکار ندارد، بلکه از این رو بود که گمان نمی‌کردم روزگار سیاهی که این کشور از سرگذرانده، مجال استمرار به سنت‌هایی از

این دست داده باشد. حالا هم گمان می‌کنم هنوز زود است که بتوان به درستی دربارهٔ عمق و پهنای این حوزهٔ ادبی به درستی گفت، مگر اینکه تمامی دیوان‌های مکتوم شاعران آن سامان، گرد و غبار فراموشی از سیمای خود بتکانند و با همت فرزندان از خودشان، از پستوی خانه‌ها به پیشخوان کتابفروشی‌ها آورده شوند.

آشنایی من و ما با شعر بدخشان، محدود می‌شود به کتاب بسیار قابل توجه /رمغان بدخشان، تألیف شاه‌عبدالله بدخشی که با کوشش فرید بیژند، ابتدا در سال ۱۳۶۷ ش در مطبعهٔ دولتی کابل و سپس در سال ۱۳۸۵ ش به همت بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار در تهران به چاپ رسیده است. جلد سوم این کتاب که گویا به شاعران معاصر اختصاص داشته، مفقود شده است. هرچند این نقص با تلاش‌های گردآورندهٔ محترم تا حدودی جبران شده است، ولی با این همه نیاز جدی وجود دارد تا شاعران معاصر این خطهٔ شاعرپرور معرفی شوند. بی‌شک یکی از راه‌های رفع این کمبود، کارهایی از این دست است که ناشر محترم این کتاب به آن اهتمام ورزیده است.

حقیقت امر این است که وقتی جناب محمد ابراهیم شریعتی نوشتن این مقدمه را به من پیشنهاد کرد، قصد قبول نداشتم. برای منصرف کردن ایشان دلایلی هم آوردم، از جمله اینکه نوشتن این‌گونه مقدمات و مؤخرات را حد خودم نمی‌دانم. نوعی پا در کفش بزرگان کردن است. از این گذشته آن را نوعی تشریفات غیر لازم می‌دانم، آن هم در مواردی که با شاعرش آشنا نباشی و پیشنهاد هم از طرف خود شاعر نباشد که در آن صورت به نظرم حکم ورود در باغ شخصی افراد را دارد. تنها به قصد مرور اجمالی تورقی داشتم. اما این مرور اجمالی منجر به دل بستگی شد و سرانجام لازم دیدم حد اقل تجربهٔ خوانش خودم را در قالب یادداشتی بیان کنم.

با نام پدر جناب میر بهادر واصفی، مرحوم میر محمد نبی واصف، نخستین بار در مجموعه شعری از مخفی بدخشی به کوشش حبیب نوابی آشنا شدم. او آنجا که از شاعران معاصر بدخشان یاد می‌کند از ایشان نیز در کنار دیگر شاعران این خطه نام می‌برد. این بی‌خبری البته از آفات مهاجرت است و آلا شاعران مقیم کشور لابد خیلی‌ها پیشتر با جناب واصفی و شعرشان انس و الفت داشته‌اند.

شعرو واصفی در سبکی میانهٔ مکتب وقوع و سبک هندی جریان دارد. در شرح احوالات عاشقانهٔ خاص با بیان ساده، به مکتب وقوع نزدیک می‌شود و در ساختار بیان و اسلوب

معادله از سبک هندی متأثر است. اما خوبی کار در این است که او در هندی سرایی نیز مانند عندلیب طرزی چندان به نازک خیالی‌های دشوار و پیچیده نمی‌گراید. خواننده شعرایشان را شعری پر مضمون و مطبوع می‌یابد با زبان و بیان متعادل.

دل همان کاسه‌ی خون است که بی‌دلدار است

کعبه بی‌جلوه‌ی حق، سقف و در و دیوار است

ارزش شور جنون، سوخته‌دل می‌داند

عاشق پیشه‌ی مرغی‌ست که آتش خوار است

گرایش به سبک هندی و خصوصاً طرز میرزا بیدل، البته در افغانستان آن دوران گرایش عام بود و در کار دیگر شاعران این دوره نیز دیده می‌شود. ولی چنانکه گفته شد آنچه از یک شاعر خوب انتظار می‌رود و در کار و اوصافی به آن بر می‌خوریم، اضافه کردن چیزی از امکانات بیانی اقلیم و زیبایی شناسی زمان و تجربیات شخصی شاعر است که باید در هر شعر خوبی باشد. در نبود آن، خواننده امروزی که نسخه‌های اصلی آن نوع را دیده است، چندان رغبتی به نسخه بدل‌ها پیدا نمی‌کند.

استفاده از امکانات بیان اقلیم و زمانه نیز یکی دیگر از شیرینی‌های شعر و اوصافی است. کاری که خواننده امروزی را نمی‌رماند و خیلی راحت می‌شود این شعر را در کنار شعر امروزیان نهاد و از آن بهره‌ها گرفت.

حلقه زلف تو زنجیر بلاخیز دل است

ای به قربان دو چشم تو که مردم‌دار است

نعمت وصل تو پیرانه سرم کرد جوان

فکر پرورده خود ساز که بی تو خوار است

ایشان وقتی از عناصر تکراری مانند زلف و بناگوش نیز حرف می‌زند باریکی و ذوقی را همراه آن می‌کند که دلنشین است:

چه شد که باز فراموش کرده‌ای ما را

چو زلف خویش پس گوش کرده‌ای ما را

با توجه به اینکه در وطن ما عبارت کنایی «پس گوش انداختن» به معنی از یاد بردن عمدی یک کار، رایج است.

مضمون اصلی اشعار و اصفی تغزل است، اما با رنگی از اخلاق یا به عبارتی همان حکمت‌های اجتماعی که هم در کار شاعران مکتب وقوع و هم هندی سرایان به چشم می‌خورد.

از گرانی و توان سنگ به تهداب نهند

پایه عزت مردان جهان تمکین است

مرغ از خیل جدا گشته رباید شاهین

هر که از جمع شود دور سزایش این است

اما با همه اینها شعر و اصفی خالی از نمودها و نشانه‌های دنیای معاصر نیست و در همان ساختار کلاسیک غزل‌های ایشان نیز می‌توان تصویری از جهان پرانده و رنج امروز کشورش را مشاهده کرد. این ویژگی حتی در شعر همشهری پیشکسوت او شاه عبداللّه بدخشی نیز دیده می‌شود، آنجا که در ساختار یک غزل عاشقانه از کلمات و ترکیبات معاصر استفاده می‌کند:

ماه من شهرت رویت به جهان شور افکند

چه حوادث که در این صفحه اخبار تو نیست

وطن به سینه اشارت کند که داغ این است

زمین سوخته عشق را چراغ این است

درخت خشک و چمن‌ها فسرده، سبزه خموش

ز حادثات زمن برگ و بار باغ این است

درباره شعر جناب و اصفی سخن بسیار می‌توان گفت و در واقع از این باغ پر معنی، میوه‌های بسیاری می‌توان چید. ولی چنانکه در ابتدا اشاره کردم ورود و توقف دزدانه من در این باغ بیش از این جایز نیست. امید که همین مقدار درنگ را نیز ببخشاید و حمل بر بی ادبی نکند.

ابوطالب مظفری

مشهد مقدس، خزان ۱۳۹۶

سخن نخست

به نام خداوند فریادرس

در سال ۱۳۹۵ هجری شمسی با اعضای محترم کمیسیون امور دینی، فرهنگی، معارف، تحصیلات عالی و تحقیقاتی مجلس بزرگان (مشرانوجرگه) سفر کاری به ولایت باستانی قندهار داشتیم. شبی مهمان همایون عزیز و والی آن ولایت شدیم. خوشبختانه در آنجا علاوه بر بزرگان معزز آن ولایت، جلالت مآب محمدرضا بهرامی سفیر تام‌الاختیار جمهوری اسلامی ایران نیز شرف حضور داشتند. در آن مجلس از من تقاضای شعرخوانی شد و اشعار زیادی را به خوانش گرفتم که مورد پسند همگان قرار گرفت. سرانجام شور و شوق ادبی و فرهنگی، جذبات معنوی و عرفانی و کشش‌های مرموز سخن و معانی واداشت تا گهرمرد فرزانه آقای بهرامی داوطلب شوند و به من بگویند که همه اشعارت را من به چاپ می‌رسانم. در جواب گفتم تا حال در حدود چهل هزار بیت من در سه عنوان کتاب: دیوان میربهادر واصفی، کلیله و دمنه منظوم میربهادر واصفی، در پیشه‌ی سبزه‌حکایت‌ها و حکایات انتباهی لقمان حکیم، به همت فرهیخته مرد پنجشیر، آقای حاجی راشدالدین محمدی در سال ۱۳۸۳ در ایران به چاپ رسیده است، اما بعد از آن اشعار زیادی سروده‌ام که در حدود پانزده هزار بیت می‌شود. اگر علاقمند هستید تقدیم حضور می‌شود.

چندی بعد آقای بهرامی با لطف خاص تلفنی در تماس شده فرمودند که آثار چاپ نشده

را به اختیار قرار دهید تا برای چاپ آن‌ها اقدام شود. من همه سروده‌ها را به اختیار گذاشتم. ایشان در قدم اول لازم دیدند که غزل‌ها را اقبال چاپ بخشند.

من به ضمیر پاک، احساس شریف و شور و شوق بلند فرهنگی و ادبی‌شان ارج می‌نهم و از اینکه به رشد و اشاعه‌ی علم و فرهنگ توجه دارند و با مهر و محبت برادرانه در چاپ غزل‌های من همت گماشتند، کمال امتنان دارم. برای ایشان طول عمر و سعادت سرمدی را تمنا دارم. از طرف دیگر به همه عزیزانی که در قسمت‌های مختلف چاپ، ویرایش و زینت بخشی این دفتر سعی و دقت لازم فرموده‌اند. عرض شکران دارم.

و من الله توفیق
میربهادر واصفی
سناتور بدخشان

زندگی نامه

میربهادر واصفی فرزند میر محمد نبی واصف و نواده‌ای میر محمد نبی احقر از میران بدخشان، در چهارم حمل ۱۳۱۶ هجری شمسی در قریه‌ی سیدهای غیلاوک تیشکان کشم بدخشان در یک خانواده‌ی فرهنگی دیده به جهان گشود. واصفی در خانواده‌ای تولد یافته که اسلاف و گذشتگان و بزرگان و اکثر اعضای آن شاعر و صاحب دیوان بوده و محیط خانواده‌اش کانون شعرسرایی، طبع آزمایی، مثنوی خوانی، شهنامه خوانی و حافظ و سعدی و بیدل خوانی بوده است. او با استعداد خدادادی خویش، از نُه سالگی به شعرسرایی آغاز می‌کند و مورد تشویق بزرگان قرار می‌گیرد. وی ابتدا تعلیمات دینی، ادبی و فرهنگی را نزد پدر روان شادش میر محمد نبی واصف که ادیب، عارف و شاعر مشهور وقت بوده و صاحب دیوان است فراگرفت. بعد از آنکه از قریه‌ی سیدهای غیلاوک تیشکان به مرکز کشم (مشهد) بدخشان نقل مکان کرده و مسکن گزین شدند، شامل ابتدائیه‌ی جر شاه بابای کشم شد. در سال ۱۳۳۶ شامل متوسطه‌ی ابن سینای کابل و سپس شامل دارالمعلمین کابل شد و در سال ۱۳۴۱ به سوئیه بکلوریا فارغ شد. پس از فراغت، ابتدا به حیث معلم در لیسه‌ی غازی کابل و بعد به حیث معاون و مدیر لیسه‌ها، مفتش و معاون معارف ولایت‌های بدخشان و تخار ایفای وظیفه کرد.

در سال ۱۳۵۳ اداره و معارف داری را در کشور هندوستان فراگرفت و بعد از آن هم تا نیمه‌ی سال ۱۳۷۱ وظایف مختلفی را در وزارت‌های معارف، آب و برق و تجارت انجام داده است.

وی بعد از ۱۳۷۱ به سبب جنگ‌های خانمان سوز به بدخشان برمی‌گردد و خانه‌نشین می‌شود. بعد از گذشت دوازده سال دوباره به کابل برمی‌گردد و در وزارت زراعت به حیث مشاور فرهنگی ایفای وظیفه می‌کند. بعد از آن در مجله‌ی افغان بی‌سیم به حیث سردبیر و ویراستار کار می‌کند. او در سال ۱۳۹۰ به مجلس سنای کشور راه می‌یابد و تا اکنون به حیث سناتور در مجلس بزرگان (مشرانو جرگه) خدمت می‌کند. او سه بار ازدواج کرده و شش پسر و دوازده دختر دارد.

از میربهادر واصفی تاکنون سه اثر منتشر شده است: *دیوان میربهادر واصفی* که بالغ بر ۲۴ هزار بیت شعر دارد؛ *سیصد حکایت انتباهی لقمان حکیم* که بالغ بر ۳۷۰۰ بیت است و *کلیله و دمنه‌ی منظوم* که قریب به ۶۰۰۰ بیت دارد.